

به نام اهورا مزدا



جنبش یعقوب لیث در سیستان، از شورش عیاران شهر، ضد خوارج آغاز شد. این خوارج در آغاز در قیام «حمزه بن آذرک» شرکت داشتند ولی در دنباله کار بی رسمی‌ها کرده بودند و اتحادیه‌ای از رهنان در سراسر سیستان و خراسان ساخته بودند. چون حاکم سیستان - که دست نشانده‌ی طاهریان بود - نتوانست شورش ایشان را خواباند، عیاران، جوانان و جوانمردان شهر را برای این کار برگزید.



در این میان یکی از ایشان یعنی «یعقوب لیث صفار» بر این باور بود که افزون بر خواباندن شورش راهزنان باید به حکومت فرمانروایان غیر ایرانی و بیگانه همانند «محمد بن طاهر» که دست نشانده‌ی خلیفه‌ی عرب بود، نیز پایان داد.

یعقوب و برادرانش - عمرو و علی - فرزندان لیث رویگرایان و دیگرزادگان سیستانی از بخش «قرنین» - در میان زرخ و بست - بودند. در آن‌جا هم همانند سراسر سیستان، خراسان و ایران، یادآوری پهلوانی‌های خاندان زال،

سام نریمان و رستم رسم بود و حتی آخورگاه «رخش» - اسب افسانه‌ای رستم - را در آنجا نشان می‌دادند. همین تاثیرها بود که باعث شد این رویگرزاده، از زمان جوانی، پُتک و چکش رویگری را کنار بنهد و شمشیر و جنگ افزار دست دست بگیرد. در آغاز به راهزنی پرداخت ولی مرام پهلوانی و شیوهی عیاری او را از این کار باز داشت و به پهلوانی مردمی پُرآوازه گشت و توانست با دسته‌ی کوچک عیاران خود شمار فراوان دیگری را نیز جذب نماید. سپس به مبارزه با راهزنان پرداخت و در این راه پیروزی‌هایی به دست آورد. (۳۴۸ ح)

در آغاز با از میان بردن عمار خارجی، و با شکستی که بر «رتبیل» پادشاه بومی کابل وارد آورد در همه‌ی سیستان آرامش برقرار کرد (۳۵۳) در همین لشکرکشی تا «بامیان» (افغانستان کنونی) پیش رفت و کابل، بامیان، و بخش بزرگی از نواحی هیرمند را به قلمرو خود افزود. در آغاز برای این که کسانی که به عباسیان باور داشتند مزاحم کار او نشوند خطبه به نام خلیفه خواند، با آن که در سر اندیشه‌های دیگری داشت. سپس کرمان را نیز گشود و به دست آورد در حالی که بی‌گمان این کار از دید خلیفه‌ی عرب و نماینده‌ی سست آن یعنی طاهریان، گونه‌ای خطر به شمار می‌آمد. (۳۵۴)

سپس پارس (فارس) را نیز بدون این که خونریزی رخ دهد از چنگ نماینده خلیفه که نامش «علی بن حسین» بود بیرون آورد ولی برای اینکه خلیفه «المعتمد» را از اعتراض باز دارد برای وی پیشکش‌هایی فرستاد. ولی خود خلیفه در دست امراء ترك لشکری خود در بند بود و در واقع توان رودرویی با این رویگرزاده‌ی جهانجوی ایرانی را نداشت. خلیفه کوشید به الزام برادرش «الموفق» بخشی از قلمرو یعقوب لیث را به صورت رسمی به وی واگذارد، تا هم از پیشروی او جلوگیری کرده و هم او را خراج‌گذار دستگاه خلیفه‌گری کند. ولی یعقوب چنین چیزی را نپذیرفت چرا که افزون بر آن بخش‌ها، دیگر جاها را نیز در دست داشت و قلمروی او از سوی کسی به وی بخشیده نشده بود و تنها به یاری عیاران و سپاه خویش توانسته بود به این جداسری (استقلال) دست یابد.

پس با بهانه ساختن پناه دادن طاهریان به سوقصد کنندگان به جان‌اش، به خراسان تاخت و طاهریان که دست نشانده بودند را برانداخت و خراسان را نیز از زیر رخنه‌ی خلیفه بیرون آورد (۳۵۹) یعقوب پس از بازپس‌گیری فارس لشکر به خوزستان کشید ولی به هر دلیلی پیشنهاد صاحب الزنج، «علی بن محمد»، سرکرده‌ی سپاه غلامان یاغی را که از مدت‌ها پیش (۳۵۵) ضد خلافت برخاسته بودند را برای همکاری نپذیرفت! این بار در اندیشه‌ی تاختن به بغداد بود و خود خلیفه را در نظر داشت و به سمت بغداد به راه افتاد و تا نزدیک «واسط» پیش آمد و با سپاه «الموفق» درگیر شد و سپاه الموفق را شکست داد. ولی چون سپاه موفق، آب دجله را به لشکرگاه او سرداد ناچار از پیشرفت بازماند. (۳۶۳) در میانه راه یعقوب لیث صفار بیمار شد و به امید بهبودی به گندی‌شاپور (جندی‌شاپور) در خوزستان بازگشت و در همان زمان پیشنهاد آشتی خلیفه را رد کرد و تهدید به از سرگیری جنگ کرد. ولی فرصت نیافت و بیماری قولنج او را از پای درآورد (۳۶۵)

یعقوب لیث نخستین کسی بود که زبان پارسی را پس از حمله‌ی اعراب، به عنوان زبان رسمی پس از ۳۰۰ سال به جایگاه رسمی خود بازگرداند. چامه‌سرایان و شاعران برای او شعر به زبان عربی می‌گفتند و او می‌گفت: «چیزی که من اندر نیامم چرا باید گفت؟» هر چند پیش از او نیز شعر پارسی در زمان طاهریان گفته شده بود ولی نخستین شعر پارسی (فارسی) در باری، بر پایه‌ی تاریخ سیستان به دست دبیر او «محمد بن و صیف سکزی» گفته شد. آرامگاه یعقوب لیث در روستایی در ده کیلومتری دزفول خوزستان جای دارد

<http://parsiandej.ir>

پارسیان دژ مرجع ایران شناسی